



به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

بخش - ۱۹ - قسمت - ۴ -

۱۵ / می / ۲۰۱۵

۸ - تأملی گذرا بر شیوه کار یک عضو ساوو پیش از زندان

روز های سیاه سال بعد از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ را با دشواری و دلواپسی سپری می کردیم روزی یک تن از نزدیکان رحیمه همسر من که نسبت خوبی با من دارد ، به منزل (خانه) ما آمد . این جوان باریک اندام ، کوتاه قد و ضعیف البنیه نام اصلی اش (همایون) بعد که هوادار سازمان شد نام سازمانی اش را (« رحیم ») انتخاب کرد ؛ قبل از کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ چندین ماه در میان به خانه ما می آمد ، گویا خبر ما را می گرفت . بنا به گفته رحیمه : « ... برای بازدید سایر اقوام قدم رنجه نمی کند خیلی درون گرا و گوشه گیر است ولی از آنجائی که من را دوست و به من احترام دارد ، به دیدنم می آید » .

بعد از کودتای ننگین ۷ ثور فاصله « خبرگرفتن » همایون از فامیل ما کوتاه و کوتاهتر شده رفت . ظاهراً وانمود می کرد که به من هم علاقه مند شده است . می گفت که دوره عسکری اش را در مکروریان ها [جائی که جنرالان روسی اقامت دارند و محل کارشان نیز در همان ساحه می باشد ؛ سپری می نماید .

همایون هنرمند هم بود . رسام ، مشاق ، میناتوربست و مجسمه ساز با استعداد و یگان دفعه آواز هم می خواند . تمرکز این همه لیاقت ها و مهارت ها در وجود کسی که با رحیمه نسبت خوبی هم دارد ، سبب شد که درباره اش با رفیق بهمن صحبت نمایم . رفیق بهمن از حضور چنین فرد با استعداد که پیوند خوبی هم با ما دارد ، با خوشروئی استقبال نموده از من خواست تا به تدریج وی را به جانب مبارزه سمت بدهم . از میکانیزم و چگونگی جلب وی به مبارزه که بحث را به درازا می کشاند ، صرفنظر کرده ، اشاره به یک باریکی پروسه جلب و جذب به سازمان های سیاسی می نمایم .

همایون در عین این که می خواست خودش را [از طریق جواب به پرسش های من در مورد روسها و حمایت شان از کودتای ۷ ثور واقامت شان در آن ساحه و برخی اطلاعات در مورد آنان] به من نزدیک کند ؛ با مهارت یک هنرمند « هراس » کذائی اش را هم از آمدن به خانه ما [به گونه ای که گویا نمی خواهد دلپره و « هراس » ناشی از آمدنش به خانه ما را که عناصر ضد دولتی هستیم ؛ ما هم بفهمیم] و صحبت پیرامون مسایل سیاسی تبارز می داد ، و از جانب دیگر می کوشید طوری نشان دهد که پاسخ من به سؤال هایش قناعت بخش نبوده و تشریحاتم پیرامون مسایل سیاسی و چگونگی رفتن به طرف انقلاب اجتماعی مورد تأییدش نیست ، و بنا بر همین پایه تخالف ، زمینه مخالفتش را با نوعی ناراحتی (گویا ناشی از احترامی که به من دارد) ابراز می کرد و فاصله میان آمدنش به خانه ما را بیشتر می نمود ، تا ما را وادار به تفکر در مورد خودش نماید که گویا نمی خواهد که به سمت مبارزه گام بردارد ، و گویا به خاطری که ما

نتوانسته ایم در زمینه مسایل سیاسی وی را قناعت بدهیم و سوالاتش را به درستی حل نمائیم. همایون با این شگرد - که هنرمندانه آن را به کار برد - می خواست تا پروسه تمایلیش به جانب من و حرکتش در مسیر مبارزه با دولت کودتا به درازا بکشد که طبیعی وانمود شود و شک بر نیانگیزد. این پروسه من را دچار شک انقلابی می کرد. زمانی که در مورد چگونگی رفتار وی با رحیمه که از کودکی وی را می شناخت، صحبت می کردم؛ این رفیق برایم اطمینان می داد که «رحیم» (همایون) جوان بی غل و غش است، نباید بالایش شک کرد. فقد اندکی محیل است و کمی ترسو. از منظر اقتصادی هم کمکش می کردیم.

به هر رو، ساعت ها و روز ها با وی جر و بحث می کردم. تا آماده شد و اخلاقاً تعهد سپرد که در راه مبارزه به خاطر آزادی مردم و استقلال کشور و امر انقلاب دموکراتیک نوین صادقانه گام بردارد.

رفیق ها (غیاباً) از وی استقبال کردند. حلقه دو نفره ساخته شد. «اصول مقدماتی» (ژرژپولیتسر)، «ماتریالیزم تاریخی» و «ماتریالیزم دیالکتیک» (ستالین)، «چهار رساله فلسفی» (مائوتسه دون) را با وی می خواندم، همچنان «تحلیل طبقات»، «دموکراسی نوین»، «دوتاکتیک سوسیال دموکراسی ...»، «چپ روی ...»، «دولت و انقلاب»، «جنگ طولانی» «نه تفسیر ...» و سایر کتب و آثار مارکسیستی را یکجا با وی مورد بحث و گفت و گو قرار می دادم. در بخش ادبیات هم وی را تشویق می کردم و تمایل به شعر گفتنش را هم مورد ستایش قرار می دادم، و جملات کوتاه و آهنگینش را که می پنداشت شعر نو است، تصحیح می کردم.

یک عادت در وجود برخی انسان ها [به خصوص مبارزانی که با عادات ناسالم روشنفکران خرده بورژوا در وجود خود به درستی برخورد ننموده، و چنین عادات ناپسند و مخرب را در خود نابود نکرده اند] این است که در جریان کار و بار سیاسی در درون سازمان هایشان؛ همواره به آن اشخاصی توجه بیشتر مبذول می دارند که با صرف وقت بیشتر و با علاقه مندی و انرژی زیادتر آنان را جذب کرده و به سازمانشان معرفی کرده اند؛ افراد تازه جذبی شان را نسبت به سایر همردیفان، رجحان و برتری می دهند؛ از همین سبب، زمانی که یک مبارز با صرف انرژی زیاد و وقت بیشتر و طولانیتر فردی را به سوی خود جلب می نماید، در مورد تعلقات طبقاتی و اجتماعی و دولتی و... آن شخص (گویا به مشکل جذب شده) کمترین شک را به ذهنش راه نمی دهد. بعضاً خطاها و اشتباهاتش را نادیده و ناشنیده می گیرند. در واقع در پهلوی رابطه تشکیلاتی و رفیقانه، یک رابطه عاطفی میان هر دو برقرار می گردد که ناشی از پروسه دشوار جلب و جذب می باشد. یا به بیان رساتر: جوانان کم سن و سال فاقد تجربیات مبارزاتی، فاقد فهم سیاسی ایدئولوژیک، نداشتن فهم ادبی، تاریخی، اقتصادی و...، بزرگان با فهم (در اینجا کادر سازمان سیاسی) و با تجربه مبارزه، و سیاست و ادب و تاریخ و... را احترام می نمایند، و کادر های سازمان هم تازه جذبی های آموزش دیده شان را مورد تفقد (همان تفقد جوامع سرمایه داری و ماقبل آن) و حمایت خویش قرار می دهند.

یک بُعد چنین توجه غیر اصولی و غیر انقلابی این است که کادر توظیف شده، تازه جذب شده را محصول زحمات و تلاشهای مستدام خود دانسته به مثابه دستاوردش در درون سازمان حفظ می نماید و کمترین عملش را ستایش می کند. چنین توقع ناهنجار، غیر اصولی و ضد انقلابی را در مورد فرد تازه جذب شده اش؛ حتا از سایر کادر های سازمان هم دارند، و بعضاً از انتقاد دیگران از فرد مورد نظرشان دچار ناراحتی خرده بورژوا مآبانه هم می شوند. بعضاً اینطور فکر می کند که دستاوردش (فرد تازه جذب شده) نادیده گرفته می شود، و از این عدم توجه به جذبی اش ناراحت هم می شود.

به هر رو، نخستین باری بود که من در مورد همین جوان (نه در مورد دیگران در گذشته) دچار همین احساس ضد انقلابی شده بودم، و نخستین کسی هم بودم که شخصیت اصلی وی و زد و بندش با مستنطق و همکاری اش با اطلاعات زندان و چگونگی کارش بعد از رهائی از زندان با جنرال های روسی در قصر دارالامان و... بعد از گذشت ۱۶ سال

را به همسر و همزمم - که نزدیکترین عضو فامیلش می باشد؛ بازگو نمودم که وی بعد از مدتی مطالعه دقیق در موردش (در مورد همایون) صحت برداشتم را با تأثیر زیاد پذیرفت و در حضور رهبر سازمان و خانم محترم ایشان (در تورنتوی کانادا) از من به دفاع برخاسته به قناعت رهبر خوشباور سازمان پرداخت و ابراز داشت که همایون بعد از زندان در خدمت خاد قرار داشت و در کانادا هم با آنان همبستگی دارد. [۱]

۹- تشریح مختصر جریان ساختن بمب دستی توسط «رحیم»

در یکی از روز هائی که خلقی های وحشی قدرت را به دست داشتند و در خدمت به روسها، مانند سگ های تازی از یک دیگر پیشی می گرفتند. همایون به خاطر کار سیاسی وارد منزل ما شد. بعد از این که کار حلقه پایان یافت، وی در مورد کار روزانه اش در مکروریان کابل که به گفته خودش نظامیان روسی و برخی جنرال های آن کشور هم در آن ساحه کار می کردند؛ چنین گفت:

«در جائی که من کار می کنم دیپوی مواد مورد ضرورت روسها هم در آنجا وجود دارد. یک قسمت وظیفه من آوردن مواد مورد ضرورت آنان از دیپو به محل کارشان می باشد. روزی متوجه شدم که مواد شبیه باروت؛ اما به رنگ سفید هم در آن دیپو وجود دارد. برای این که متیقن شوم مقدار کمی آن را، به اندازه آن مقدار موادی که بر سر چوبک گوگرد می مالند، برداشتم و با خود به خانه آوردم. زمانی که آنرا با گوگرد (کبریت) در دادم، فهمیدم که باروت سفید است.»

از شنیدن حرف هایش در مورد باروت سفید آن هم در تعمیر مکروریان دچار تعجیبی آمیخته با شک شدم. شاید متوجه تعجبم شده باشد. گفت:

«هرگاه رفیق ها ضرورت داشته باشند می توانم مقداری از آن را بیاورم.»

گفتم: «باروت خالی به چه درد می خورد در دکانهای باروت فروشی هم وجود دارد...»

به جوابم (به آرامی مختص به خودش) چنین گفت:

«این نوع باروت قدرت تخریبی چندین برابر بیشتر از باروت سیاه را دارا است که از آن می توان بمب ساخت»

گفتم: من موضوع را به رفیق ها انتقال می دهم، آن گاه از تصمیم آنان ترا خبر می دهم.

از طریقی به رفیق بهمن پیام فرستادم (معنی پیام - رمز - آن بود که پیش از دایر شدن حلقه یک بار به خانه ما بیاید). زمانی که رفیق بهمن به منزل ما آمد، پرسید: «کدام گپی شده؟». موضوعی را که همایون با من در میان گذاشته بود، با دقت برایش تعریف کردم. رفیق بهمن گفت:

«خوب شد رفیق، این موضوع را در حلقه مطرح نکردی، زیرا رفیق ها از فهمیدن آن بار مسؤولیت شان سنگینتر می شد. قسمی که در مورد وی گفته ای که خیلی با استعداد است، مجسمه می سازد؛ آیا به راستی می تواند از این مواد یک دانه بمب بسیار کوچک دستی بسازد؟، اگر درست کرد و ما آن را آزمایش کردیم؛ آن گاه به حرفش باور می کنیم. با آن که از فامیل رحیمه جان است، با آن هم در موردش باید احتیاط کنیم.»

در جلسه بعدی با همایون موضوع چگونگی ساختن بمب را مطرح کردم. وی گفت بلی می توانم این کار را انجام بدهم. از وی پرسیدم «چگونه این کار را یاد گرفتی» در جوابم با اطمینان خاطر و آرامش همیشگی گفت: «من زمانی که باروت سفید را در آنجا دیدم، ساختن بمب به فکرم گشت». به ادامه صحبتش چگونگی ساختن بمب را تشریح کرد. دچار دو حالت نا همگون شده بودم. گاهی احساس خوشی برایم دست می داد که این جوان با استعداد در آینده می تواند برای سازمان ما کار های مفیدی انجام دهد؛ از جانب دیگر این فکر اذیتم می کرد، هرگاه وی را یکی از

سازمانهای اطلاعاتی شوروی جذب کرده باشد، آن گاه بار مسئولیت آن به دوش من همیشه سنگینی خواهد کرد [وزارت دفاع سوسیال امپریالیزم شوروی سازمان اطلاعاتی مختص به خود را داشت که مخفف آن (JRU) بود و همایون با نظامیان مربوط به وزارت دفاع شوروی کار می کرد و این واقعیت داشت] .

در دفعه بعدی که کار حلقه ما تمام شد و رفیق های حلقه همه یکی بعد دیگر از خانه ما خارج شدند ، رفیق بهمن گفت : « همایون در مورد او مسأله چه گفت ؟ » . گفتم موافقه کرد و عده داد که یک دانه بمب کوچک دستی می سازد .

موضوع را به همایون گفتم . با خوشی پذیرفت . سر انجام بعد از مدتی آن را که برابر حجم یک دانه ناک بزرگ بود ، با خود آورد . با احتیاط آن را از دستش گرفتم . وی چگونگی استعمال آن را که ساده می نمود ، تشریح کرد . در خرچ خانه رفته خشت میان دو چوب سرتاق روشنندگان را بیرون کشیده آن را در پهلوی عکس ها و آثار قبلاً مخفی شده ، در آنجا پنهان کردم . خشت را دو باره در خالیگاه میان دوچوب سرتاق طوری قرار دادم که جلب توجه ننماید . شنیده بودم در هنگام یورش به خانه های مربوط به طیف چپ انقلابی ، خادی ها کمتر از آله رد یابی اسلحه کار می گیرند .

زمانی که رفیق بهمن به منزل ما آمد ، آن را دوباره از سرجایش بیرون کشیده به وی نشان دادم : رفیق بهمن گفت : « بهتر است پیش خودت باشد . هر زمانی که وقت پیدا کردم آن را از اینجا می برم » . بعداً از من پرسید : « همایون در باره ساحت تخریب آن چیزی نگفت ؟ » . جواب دادم : « همایون گفت ساحت تخریب آن بسیار محدود است . درحد یک دایره که قطر آن دو متر باشد . فقط کار یک سرباز روس را ساخته می تواند . اگر ضرورت شد قویتر آن را خواهیم ساخت » .

همایون تا قبل ازضربه خوردن سازمان توانسته بود دو تن از محصلان پوهنتون (دانشجویان دانشگاه) کابل را که با وی شناخت فامیلی داشتند ، تا سطح هوادار سازمان ارتقاء دهد . پول حق العضویت آن دو تن را هم به وقتش تحویل می داد .

یک تن از هوا داران سازمان از اهالی شهرنو کابل ، کارمند وزارت معارف که جوان مهربان و دلسوز و ضد طبقات حاکمه بود ، و قبلاً من وی را می دیدم ، درعین اینکه از نزدیکی به سازمان اغلباً حالت دو دلی و ترس نشان می داد (که این هم ناشی از موقف طبقاتی اش بود) با آن هم هرازگاهی چند جلد کتاب و مقداری پول نقد به سازمان کمک هم می کرد . این جوان نجیب و مؤدب که برخورد و رویه اجتماعی خوب داشت ، هرگاه مشکل دو دلی و ترس در امر مبارزه اذیتش نمی کرد ، می توانست کار های مفیدی برای سازمان انجام دهد . مشکل دو دلی و هراس این جوان (ح) که ناشی از موضع طبقاتی اش بود ، زمانی بیشتر شد که سازمان تصمیم گرفت همایون به عوض من به مثابه عضو رابط سازمان با وی کار سیاسی نماید . علت تصمیم سازمان دراین زمینه چنین بود ، تا کادر های سازمان کار و بار مسئولیت با هواداران سازمان را به اعضای پائینی خود بسپارند و ارتباطات حلقه ئی و دید وادید شان را هر چه بیشتر محدود و محدودتر سازند ، تا خطر دستگیری و ضربه خوردن کادر ها کمتر گردد .

رفیق فتاح ودود که خود از چند ماه پیش روی ملحوظات امنیتی (بنابه تصمیم کمیته مرکزی) در حلقه کادر های سازمان پذیرفته شده بود ؛ وی از مدتها پیش مسئولیت کار سیاسی با یک تن از هواداران شعله جاوید را که جوانی بود احساساتی به عهده داشت . مسئولیت این هوادار احساساتی [که بنا به گفته خودش نزد مسؤول حلقه (همایون) از جذبی های زنده یاد داکتر رزبان بود] ، نیز به همایون سپرده شد .

همایون مسؤول حلقه این جوان احساساتی از رفتن به خانه اش هم احساس نا رضایتی می کرد . نا آرامی و دلشورگی و هراس هر دو هوادار ، یعنی (ح) و جوان احساساتی را متواتر به حلقه بالائی خود گزارش می داد و از رفتن به خانه هر دو جوان به گونه ای رضایت نشان نداده ابراز ناراحتی می نمود .

مدت زیادی از نگهداری بمب ساخته شده توسط همایون نگذشته بود که یک روز رفیق بهمن به خانه ما آمده آن را از من گرفت. رفیق ها؛ زمانی که این کاردستی (بمب کوچک) را مورد آزمایش قرار دادند؛ هنگام پرتاب، صدائی از آن برخاست. این امر مایه نگرانی آنان شد.

رفیق بهمن از موضوع عدم کارائی آن بمب با نوعی دلسردی سؤال برانگیز یاد کرد. از من خواست تا موضوع عدم کارائی «کار دستی» همایون را به خودش گوشزد نمایم و از وی بخواهم که علت عدم انفجار آن را توضیح بدهد. هرگاه نقیصه ای در میان باشد، یک عدد دیگر آن را بسازد.

موضوع را که با همایون مطرح کردم. حالتی به خود گرفت که ناراحتی اش را بازتاب دهد. وعده کرد تا یک دانه دیگر بسازد. همایون در جلسه بعدی گفت: «حالا این کار امکان ندارد؛ باروت های سفید را از آن محل (دیپوی مواد مورد ضرورت تیم نظامیان روسها) به کدام جای دیگر انتقال داده اند.

زمانی که گپ های همایون را برای رفیق بهمن بازگو کردم. رفیق بهمن ناراحت شد. از من خواست تا در مورد وی بیشتر دقت نمایم.

رفیق های مسؤول یک تن دیگر از هواداران سازمان را که پسر کاکای تیمور می شد، به همایون ارتباط دادند.

۱۰- اشاره به دو خط درون کمیته مرکز در رابطه همایون و حلقه های پائینی اش

من در زندان صدارت متوجه علت اصلی ارتباط دادن هر دو جوان هوادار سازمان (ح) و آن جوان احساساتی به حلقه همایون شدم. بدین توضیح که خود همایون به مثابه عنصر پاسیف (و شاید هم شک برانگیز) در نزد شماری از اعضای کمیته مرکزی (رفیق بهمن و رفیق مسجدی و ...) تلقی شده بود. به اساس گزارشات وی از دو هوادار سازمان که هرازگاهی در جلسه حلقه از آن دو جوان با ناراحتی و دلزدگی ابراز نارضایتی کرده چنین وانمود می ساخت که: «... (ح) یک آدم دلواپس، متردد و مضطرب و بسیار کم دل و جبون است. جریان جر و بحث بالای متن کتاب آموزشی را با شنیدن اندکترین سر و صدا در دهلیز خانه اش و یا در روی حویلی مختل نموده کتاب آموزشی را با اضطراب و لرز و ترس در گوشه و کنار سالون اتاق پنهان می کند که کسی نبیند و از همین روی سبب ناراحتی و پریشانی من می شود. هر چه تلقینش می کنم که بر خود مسلط باشد، کدام نتیجه ای نمی دهد. منشاء همه در جایگاه طبقاتی اش نهفته است و ...». و نظرش را در باره هوادار دومی، یعنی (جوان احساساتی) چنین ابراز می داشت: «وی آدم خود خواه، عصبی و دعوائی است. با غرور ادعا می کند از شعله ئی های سابقه دار بوده و از جانب داکتر «رزیان» جذب گردیده و به جریان شعله جاوید معرفی شده ...، با تبختر می گوید: "من که در این مدت کم سه حلقه را سازمان داده و کمک های آنان را برایت می آورم. چرا از حلقه انجنیر فتاح و دود که شعله ئی سابقه دار است من را جدا کرده اند و به این حلقه (اشاره به حلقه همایون) ارتباط داده اند ... " هرباری که وی را می بینم از بودن در یک حلقه با من خوش نیست زیاد سوال می کند. تحمل این وضع برایم مشکل شده ...».

من از وی، هیچ شناخت قبلی نداشتم. برای نخستین بار این جوان احساساتی، خوش برخورد و صمیمی را (که نمی خواهد اسمش در اینجا ذکر شود) در زندان پلچرخی (در یکی از سلول های جمعی تحت نظارت که هنوز مدت قید اعضای زندانی شده آن اتاق تعیین نشده بود و ترکیب زندانیان آن را اطلاعات زندان در هر ساعت، یا هر روزه تغییر می داد) در جائی که نشسته بودم، یک بار نزد آمده با من تماس گرفت. با احترام و حرمت عفو خواسته اظهار داشت که «به استثنای همایون و انجنیر فتاح از آدرس من هیچ کسی دیگر اطلاع نداشته، چگونه خادی ها به خانه ما حمله ور شدند». دراصل علت گرفتاری اش را از من پرسید. واقعیت را آنطوری که اتفاق افتاده بود، برایش تشریح کردم که

چگونه همایون با تیم خادی در موتر جیب نشسته خانهٔ هواداران سازمان از جمله خانهٔ شما را به تیم گرفتاری خاد نشان داد ... وی در حالی که می گفت تشکر سوالم حل شد خدافظی کرده به جای خودش دوباره برگشت .

همایون که در برابر این جوان احساساتی ، احساس کمی می کرد و نسبت به وی حساسیت نشان می داد . در هر باری که به خاطر گرفتن گزارش وی را می دیدم ، می کوشید موفق (ح) و این جوان احساساتی را در نزد سازمان دچار تکان سازد . در حالی که از دو تن هوادار دیگر سازمان که از خویشاوندان دور و نزدیکش بود ، ابراز رضایت می نمود . یک تن آن صالح نام داشت . وی محصل پوهنتون بود . جوان خوش برخورد و صمیمی بود . با تأسف مدت یکسال و یا کمتر حبسش را در « کارگاه زندان » سپری کرد و از همان جا رها شد . جوان دومی که حیات الله نام داشت و « تائب » اسم فامیلی اش بود ، وی نیز محصل پوهنتون کابل بود . این جوان قد بلند و ورزش کار برخوردار صمیمانه با تمام رفیق های چپ انقلابی ، بخصوص با رفیق های ساوو می نمود و این قلم را همچنان احترام می کرد . مدت یکسال و بیشتر حبسش را در زندان سپری نمود . هیچ حرکت مشکوک از وی دیده نشد . مدتی بعد از رهائی اش از زندان پلچرخی به « شفاخانه مرکزی » نزد همسر رحیمه توخی (که فامیل وی را می شناخت) رفته خواست تا آدرس خانهٔ زنده یاد رفیق شیرعلم عضو علی البدل کمیتهٔ مرکزی سازمان را به وی بدهد ، تا سازمان (؟!) به خانمش کمک کند . تاکنون که سه دهه از آن تاریخ سپری شده ، کاوشم در مورد چگونگی ارتباط این جوان ورزشکار با سازمانی که رهبرش بعد از گرفتاری رفیق های مرکزی به زودی به پاکستان رفته در آن کشور اقامت اختیار کرده بود ، به نتیجه ای نرسیده است . در این سالهای سپری شده هرازگاهی چهرهٔ دوتن در نظرم مجسم شده : یکی سیمای ضیاء قریشی (قاری) خادی تمام عیار ، و دیگرش چهرهٔ همایون که خویشاوند این جوان بود (همایون بعد از رهائی از زندان هم در خدمت خاد قرار داشت) . رحیمه از محل سکونت زنده یاد شیر علم چیزی نمی دانست و اگر هم می دانست به هیچوجه آدرس وی نه به حیات الله تائب و نه به کسی دیگر می داد) .

موضوعی که همواره مایهٔ ناراحتی من و سایر رفیق ها شده بود (قسمی که قبلاً هم اشاره نمودم) در درون کمیتهٔ مرکزی دو خط حرکتی در نوع تقابل نیمه علنی قرار داشت .

رفیق بهمن از مدتها پیش متوجه شده بود که نجیب و تیمش شماری از حلقات پائینی کادراهیشان را به کمیتهٔ مرکزی گزارش نمی دادند . بنابر همین عدم صداقت اینها و فرکسیون بازی های نوع کارملی شان ، بخش رفیق های مائوتسه دون اندیشه بنا به ملحوظات امنیتی به رویهٔ بالمثل مبادرت ورزیدند . یگانه علتی که تمام حلقات پائینی این رفیق ها به گیر خاد نیفتادند ، همین گزارش ندادن و آشکار نساختن این حلقات در جلسات کمیتهٔ مرکزی بود ، ورنه نجیب لست تمام آن ها را تهیه نموده آنان را به زندان می انداخت . بعد از دورهٔ تحقیق و نظارت ، یعنی پایان عملیات اپراتیف بالای اعضای ساوو ، خاد چیز هائی در این زمینه فهمیده بود .

قاری (ضیاء قریشی) که بعد از زندانی شدن نجیب حیثیت « وزیر دست راست » رهبر ساوو را به چنگ آورده بود (در واقعیت امر رهبر ساوو کار هایش را بدون مشورهٔ قاری انجام داده نمی توانست) رهبر سازمان طبق مشورهٔ قاری از رفیق های بخش بهمن در زندان خواست تا اسم و آدرس حلقات بیرونی شان را توسط عضو رابط به وی برسانند . در نتیجهٔ رحمانی صاحب خواست رهبر سازمان را با من این چنین مطرح کرد : « داکتر (ه . م .) به فامیل ما خبر فرستاده و از من خواسته که سلامش را به شما بگویم ، و گفته که از رفیق توخی نام و آدرس حلقاتش را بگیر تا سازمان با آن ها تماس برقرار نماید » [ماه میزان سال ۱۳۶۰ « بلاک ۱ » سمت غربی - طبقهٔ دوم - اتاق دوم ، دست راست] . اینجا من برای یک لحظه هوشیاری خود را از دست داده دچار خبط بزرگی شدم . به رفیق رحمانی چنین گفتم : « نخست این که اعضای حلقه هائی که مسؤول آن ها بودم به طور حتم بعد از گرفتاری ما ، همه فرار کرده اند و دیگر این که رمز قرار دادی قبلی وجود ندارد . آن ها بالای عضو رابط سازمان شک می کند و از عضویت شان در ساوو انکار می

نمایند. از همین سبب به داکتر صاحب (ه . م .) همین پیام را از طریق پایوازت برسان « در حالی که می باید به «سرسفید» این چنین پیام می فرستادم : «ازیک حلقه ای که داشتم (همایون) که گزارش آن را به شما می فرستادم و شما آدرس آن حلقه را از طریق رفیق لطیف محمودی از من گرفته بودید و همان یک تن (همایون) را " وزیر دست راست تان " نجیب به چنگ خاد انداخت . دیگر کدام حلقه ای ندارم که نام و آدرسش را برایتان بفرستم » .

توضیحات

[۱]- زمانی که رفیق سرسفید و خانم محترم ایشان در خانه ما حضور داشتند جرو بحث های میان ما در زمینه نفوذی های خاد در داخل سازمان ساوو داغ شد . حمایه سرسفید از قاری (با نام اصلی ظاهر قریشی و نام های مستعار ضیا قریشی ، صوفی و ...) که به فرموده اش « قاری با وجدان پاک به بیراهه رفته » من را طوری برآشفته که با صراحت «سرسفید» را مخاطب قرار داده گفتم : « من از پراتیک قاری چنین استنباط کرده ام و باقاطعیت حکم می کنم که وی یک اجنت نفوذی خاد می باشد » . رفیق سرسفید که به درستی میداند که مسؤولیت عدم شناخت قاری و... صرفاً به دوش خودش می باشد ، ناراحت شده در رابطه با شک و شکاکیت و تاریخ شکاکيون در روم باستانی بحث های طولانی اش را باز نموده به نصیحت کردن من پرداخت که نباید چنین حکمی در مورد قاری کنم . در واقع خواست ، در حضور خانمش و رحیمه من را شکاک وانمود کرده در عوض ساده اندشی و خوشباوری خودش را در زمینه شناخت افراد ناباب و نفوذی های دشمن در درون سازمان که همیشه آنان را مورد الطاف قرار داده و مانع افشاء آنان گردیده است ؛ نشان دهد . ، و به ادامه صحبتش افزود « رفیق تو خو همایون رحیمه جان را هم همکار خاد گفته ئی » و به زعم خودش می خواست میانه من و رحیمه را برهم بزند . این بهم اندازی گپ هائی ننگیالی [یک تن از نزدیکان فامیلش و بسیار نزدیک به خودش که در مخفیگاه پاکستان مترجمش با تیم امریکائی های ملل متحد که در خانه اش به خاطر پناهنده شدنش ، باوی صحبت می کردند ، در ذهنم تداعی شد که گفته بود : « داکتر عقده ضد رفاقت دارد . رفیق هایش را بهم می اندازد تا ... » (پی آمد این بحث و بسا مسایل دیگر باشد به مجال دیگر) .]